



فاشیسم جهانی یا انقلاب جهانی؟
بیانیه و برنامه حزب کارگران متحد
آمریکا (۱۹۳۴)
پل ماتیک



آذر ۱۴۰۳ / دسامبر ۲۰۲۴

شوراها

www.shoraha.net

فاشیسم جهانی یا انقلاب جهانی؟

بیانیه و برنامه حزب کارگران متحد آمریکا

نوشته: پل ماتیک، ۱۹۳۴

منبع: جزوه منتشر شده توسط حزب کارگران متحد، شیکاگو،

ایلینوی (libcom.org)

رونوشت: توماس اشمیت

مقدمه

در دوره‌ای از بحران جهانی که روز به روز عمیق‌تر می‌شود؛ در فرآیندی از فقر مطلق و فراگیر طبقه کارگر در سراسر جهان؛ در برابر گرایش‌های امپریالیستی به سوی یک کشتار جهانی جدید؛ با مشاهده گسترش فاشیسم در سراسر جهان؛ علیرغم پیروزی موقت نیروهای سرمایه‌داری بر ویرانه‌های جنبش قدرتمند بین‌المللی کارگری و پس از سنگین‌ترین شکست کمونیسم بین‌المللی؛ حزب کارگران متحد آمریکا این جزوه کوچک را به همه انقلابیون جدی ارائه می‌کند تا به ما و آن‌ها کمک کند وضعیت واقعی‌مان را بهتر درک کنیم و تا حدی سردرگمی ایدئولوژیک کنونی را که طبقه کارگر در آن به سر می‌برد، روشن کنیم. حرکت دیالکتیکی جهان هر مسئله‌ای را به یک مسئله تاریخی تبدیل می‌کند. این حرکت همچنین نقش سازمان‌ها و ایده‌ها را تغییر می‌دهد. آنچه زمانی انقلابی بود، با توسعه عمومی به امری ارتجاعی

تبدیل می‌شود. سازمان‌ها، تاکتیک‌ها و ایدئولوژی‌هایی که زمانی بیانگر پیشرفت مبارزات پرولتاریا علیه سرمایه‌داری بودند، در طول زمان و مسیر آن مبارزات، به موانعی در راه توسعه بیشتر بدل می‌شوند. آنچه زمانی انقلابی بود، به‌رغم آنکه اکنون به ارتجاعی تبدیل شده است، به شکل و محتوای اصلی خود به عنوان یک سنت باقی می‌ماند و مانع از رشد نیروهای انقلابی جدید و واقعی می‌شود. به همین دلیل است که باید «سلاح نقد» به «نقد سلاح‌ها» تبدیل شود.

حزب و برنامه آن صرفاً بیانگر نقشی است که آگاهی انقلابی در تاریخ ایفا می‌کند. این‌ها بخشی از تاریخ هستند، نه تاریخ به طور کامل. برنامه به تنهایی هیچ ارزشی ندارد، مگر آنکه توسط طبقه کارگر عملی شود. اگر این برنامه عملی و واقع‌گرایانه باشد، به نیرویی تبدیل می‌شود که در ترکیب با نیروهای انقلابی ایجاد شده توسط شرایط عینی که خود توسعه سرمایه‌داری به وجود آورده است، می‌تواند دردهای زایمان جامعه جدید را کوتاه کند.

ما معتقدیم که نه در پایان، بلکه در آغاز بحران عمومی سرمایه‌داری جهانی قرار داریم. به موازات این وضعیت عینی، ما نه در پایان، بلکه در آغاز یک جنبش واقعی انقلابی کارگری هستیم، که باید و خواهد توانست بر اساس اصول و تاکتیک‌های کاملاً جدید توسعه یابد. آغازها همیشه دشوار هستند و هر صدای انقلابی در ابتدا صدایی در بیابان است. اما ما اطمینان داریم که دیر یا زود واقعیت خود به سمت اندیشه‌های پیشرفته حرکت خواهد کرد و آنچه امروز هنوز انتزاعی به نظر می‌رسد، به عمل واقعی پرولتاریای مبارز تبدیل خواهد

شد. برای تحقق انقلاب، باید بین نظریه و عمل اتحاد به وجود آید و این جزوه هدف دارد به این اتحاد نزدیکتر شود.

حزب کارگران متحد آمریکا

مارس ۱۹۳۴

فاشیسم جهانی یا انقلاب جهانی؟

دوره بحران عمومی سرمایه‌داری.

پنج سال بحران در مقیاس جهانی سپری شده است. تمام گرایش‌ها نشان از عمیق‌تر شدن بحران بین‌المللی دارد. تولید صنعتی جهان پایین‌تر از سطح سال ۱۹۱۴ است و همچنان کاهش می‌یابد. ارتش بیکاران که اکنون نیمی از پرولتاریای صنعتی جهان را در بر می‌گیرد، همچنان رو به افزایش است. هرج و مرج اقتصادی و سیاسی همه چیز را در مسیر مرگبار خود می‌برد. نظریه‌های اقتصاددانان طبقه حاکم مضحک‌تر شده و توهامات خرده‌بورژوازی به ترس مرگباری تبدیل شده است. سرمایه‌داری از یک نیروی پیش‌برنده به یک نیروی محدودکننده تبدیل شده است. حرکت آن به سمت فروپاشی به وضعیتی از فاجعه‌ها منجر شده که بدبختی و رنج بشری را در مقیاسی گسترده‌تر از هر بحران پیشین افزایش می‌دهد.

سنت‌ها کارگران را از درک این حقیقت بازمی‌دارند که رکود کنونی نمی‌تواند در محدوده مرزهای سرمایه‌داری حل شود. امیدوارانی که طبقه حاکم در ذهن کارگران کاشته است، این باور که دوره رونق جدیدی فراخواهد رسید، هنوز از بین نرفته، هرچند دفاع از این سیستم، همان‌طور که عمل روزمره آن نشان می‌دهد، روز به روز دشوارتر

می‌شود. بحران کنونی برای سرمایه‌داری دائمی است. تجزیه و تحلیل این وضعیت باید به این نکته توجه کند که ما در یک دوره تاریخی جدید زندگی می‌کنیم؛ دوره‌ای از زوال مثبت نظم سرمایه‌داری. مبارزات کارگری باید موقعیت خود را در این رابطه مشخص کنند.

در دوره‌ای از بحران جهانی که به‌طور مداوم عمیق‌تر می‌شود؛ در فرآیندی از فقر عمومی و مطلق طبقه کارگر در سراسر جهان؛ در برابر گرایش‌های امپریالیستی به سوی یک کشتار جهانی؛ با مشاهده پیشروی فاشیسم که جهان را در بر می‌گیرد؛ علیرغم پیروزی موقت نیروهای سرمایه‌داری بر گور جنبش کارگری بین‌المللی که زمانی قدرتمند بود، و پس از جدی‌ترین شکست کمونیسم بین‌المللی، حزب کارگران متحد آمریکا این جزوه کوچک را به همه انقلابیون جدی تقدیم می‌کند تا به ما و آن‌ها کمک کند وضعیت واقعی‌مان را بهتر درک کنیم و تا حدی سردرگمی ایدئولوژیک کنونی را که طبقه کارگر در آن گرفتار است، روشن کنیم.

حرکت دیالکتیکی جهان هر مسئله‌ای را به مسئله‌ای تاریخی تبدیل می‌کند. این حرکت همچنین در جریان خود نقش سازمان‌ها و ایده‌ها را تغییر می‌دهد. آنچه زمانی انقلابی بود، با توسعه عمومی به امری ارتجاعی بدل می‌شود. سازمان‌ها، تاکتیک‌ها و ایدئولوژی‌هایی که زمانی بیانگر پیشرفت مبارزات پرولتاریا علیه سرمایه‌داری بودند، در طول زمان و در جریان این مبارزات به موانعی در مسیر توسعه بیشتر تبدیل می‌شوند. آنچه زمانی انقلابی بود، با وجود اینکه اکنون به امری ارتجاعی بدل شده است، به‌عنوان یک سنت در محتوای اصلی و شکل

خود باقی می‌ماند و مانع از توسعه نیروهای جدید و واقعی انقلابی می‌شود. به همین دلیل است که «سلاح نقد» باید به «نقد سلاح‌ها» تبدیل شود.

حزب و برنامه آن صرفاً بیانگر نقشی است که آگاهی انقلابی در تاریخ ایفا می‌کند. این‌ها بخشی از تاریخ هستند، نه خود تاریخ. برنامه به تنهایی هیچ ارزشی ندارد مگر آنکه توسط طبقه کارگر عملی شود. اگر این برنامه عملی و واقع‌گرایانه باشد، به نیرویی تبدیل می‌شود که در ترکیب با نیروهای انقلابی ایجاد شده توسط شرایط عینی که خود توسعه سرمایه‌داری به وجود آورده است، می‌تواند دردهای زایمان جامعه جدید را کوتاه کند.

ما بر این باوریم که نه در پایان بلکه در آغاز بحران عمومی سرمایه‌داری جهانی قرار داریم؛ و هم‌زمان با این وضعیت عینی، نه در پایان بلکه در آغاز یک جنبش واقعی انقلابی کارگری هستیم که باید و خواهد توانست بر اساس اصول و تاکتیک‌های کاملاً جدید توسعه یابد. آغازها همیشه دشوار هستند و هر صدای انقلابی در ابتدا صدایی در بیابان است. اما ما اطمینان داریم که دیر یا زود واقعیت خود به سمت اندیشه‌های پیشرفته حرکت خواهد کرد و آنچه امروز هنوز انتزاعی به نظر می‌رسد، به عمل واقعی پرولتاریای مبارز تبدیل خواهد شد. سنت‌ها باید کنار گذاشته شوند تا بین نظریه و عمل اتحاد به وجود آید. انقلاب فقط زمانی ممکن است که این اتحاد به واقعیت تبدیل شود. هدف این جزوه کمک به جنبش انقلابی برای نزدیک‌تر شدن به این وضعیت است.

پنج سال از بحران در مقیاس جهانی گذشته است. تمام گرایش‌ها نشان‌دهنده عمیق‌تر شدن بحران بین‌المللی هستند. تولید صنعتی جهانی پایین‌تر از سطح سال ۱۹۱۴ است و همچنان کاهش می‌یابد. ارتش بیکاران، که اکنون نیمی از پرولتاریای صنعتی جهان را شامل می‌شود، همچنان در حال افزایش است. هرج و مرج اقتصادی-سیاسی همه چیز را در مسیر مرگبار خود به پایین می‌کشانند. نظریه‌های اقتصاددانان طبقه حاکم مسخره‌تر می‌شود و توهمات خرده‌بورژوازی به ترس مرگباری تبدیل می‌شود. سرمایه‌داری از یک نیروی پیش‌برنده به یک نیروی محدودکننده بدل شده است. حرکت آن به سوی فروپاشی، وضعیتی از فاجعه‌ها ایجاد کرده است که بدبختی و رنج بشری را در مقیاسی گسترده‌تر از هر بحران پیشین افزایش می‌دهد.

سنت‌ها مانع از آن می‌شوند که کارگران درک کنند رکود فعلی را نمی‌توان در چارچوب سرمایه‌داری حل کرد. امیدی که طبقه حاکم در ذهن کارگران کاشته است، مبنی بر اینکه دوره رونق جدیدی فرا خواهد رسید، هنوز از بین نرفته است، هرچند دفاع از این سیستم، همان‌طور که عمل روزمره آن نشان می‌دهد، روزبه‌روز دشوارتر می‌شود. سرمایه‌داری در طول توسعه خود از بحران‌ها و رکودهای بسیاری عبور کرده است. هر یک از این بحران‌ها صرفاً گامی به سوی پیشرفت بیشتر بود که پایه‌گذار بحرانی جدید در سطح بالاتری شد؛ اما هر دوره رکود با یک صعود، یک رونق همراه بود. سایر رکودها برطرف شدند، پس چرا این یکی نه؟ گستردگی جهانی و عمق بحران کنونی ممکن است شدت و طول آن را توضیح دهد، اما نمی‌تواند دائمی بودن ماهیت آن را ثابت کند.

ضروری است که طبقه کارگر درک کند که بحران کنونی برای سرمایه‌داری دائمی است. تحلیل وضعیت کنونی باید این واقعیت را در نظر بگیرد که ما در یک دوره تاریخی جدید زندگی می‌کنیم؛ دوره‌ای از زوال مثبت نظم سرمایه‌داری. موضعی که جنبش کارگری در رابطه با بحران و فروپاشی نهایی سرمایه‌داری اتخاذ می‌کند، نشان‌دهنده ماهیت واقعی این جنبش خواهد بود. اگر جنبش نتواند بر اساس قوانین حرکت جامعه کنونی، گرایش‌های نظام موجود را توضیح دهد، در وظیفه خود شکست خواهد خورد.

گستره تاریخی توسعه سرمایه داری

فرآیند تولید سرمایه‌داری به صورت دایره‌ای تکرار نمی‌شود، بلکه به شکل مارپیچی که به نقطه‌ای متمرکز می‌شود. تولید سرمایه‌داری به دلیل تضادهای درونی خود، ناگزیر به نفی خود می‌انجامد؛ اما تنها انباشت این تضادها می‌تواند آن‌ها را به چیزی متفاوت، یعنی انقلاب، تبدیل کند.

به گفته مارکس، توسعه نیروهای مولد جامعه نیروی محرک توسعه تاریخی است. هنگامی که نیروهای مولد افزایش می‌یابند، روابط تولیدی نیز باید تغییر کنند تا با این توسعه متناقض نباشند. سرمایه‌داری به عنوان یک نظام اقتصادی، مأموریت تاریخی داشت که نیروهای مولد جامعه را به مراتب بیشتر از هر نظام قبلی توسعه دهد. رقابت برای سود در سرمایه‌داری نیروی محرک در توسعه نیروهای مولد است. به همین دلیل، این فرآیند توسعه فقط تا زمانی ادامه دارد که سودآور باشد. فروپاشی اقتصادی رخ نمی‌دهد تا زمانی که سود حاصل نیازهای انباشت پیشرونده را برآورده کند. هنگامی که انباشت

دیگر قابل ادامه نیست، همانند بحران کنونی، سرمایه‌داری به گستره تاریخی خود رسیده است. در این مرحله وارد دوره زوال می‌شود. تنها در این دوره است که یک جنبش واقعی انقلابی از جانب کارگران ممکن می‌شود.

مارکس همیشه قوانین اقتصادی حرکت را از دو منظر بررسی می‌کند: نخست، به عنوان «یک فرآیند تاریخ طبیعی»؛ دوم، در قالب‌های خاص اجتماعی و تاریخی. توسعه نیروهای مولد در هر نظام اجتماعی ادامه داشته است؛ فرآیندی که شامل افزایش مداوم بهره‌وری کار به دلیل ابزارها و روش‌های کاری بهتر بوده است. فرآیند تولید در یک نظام سرمایه‌داری علاوه بر محتوای طبیعی و عمومی خود، که با سایر نظام‌های اقتصادی مشترک است، شکلی نیز دارد که تولید ارزش و ارزش اضافی را شامل می‌شود. به دلیل همین ویژگی، سرمایه‌داری توانسته توسعه نیروهای مولد را به شکلی خارق‌العاده تسریع بخشد. نیروهای مولد فقط شامل ماشین‌آلات، مواد خام و نیروی کار نیستند، بلکه سرمایه نیز جزئی از آن‌هاست. توسعه آن‌ها به معنای گسترش تولید و بازتولید سرمایه است، و این تنها زمانی ممکن است که ارزش اضافی یا سود، نتیجه فرآیند تولید باشد.

مارکس با تحلیل فرآیند تولید ارزش اضافی، گرایش به سمت تضاد میان نیروهای مولد مادی و پوشش سرمایه‌داری آن‌ها می‌یابد. زمانی که تولید ارزش اضافی ناکافی باشد، امکان ادامه توسعه نیروهای مولد وجود ندارد. در این وضعیت، اشکال سرمایه‌داری باید فروپاشیده و جای خود را به نظامی اقتصادی و اجتماعی بالاتر و پیشرفته‌تر بدهند.

فرآیند انباشت سرمایه‌داری

توسعه عمومی و تدریجی بشریت در تمام اشکال جوامع از طریق پیشرفت ابزار و روش‌های تولید بیان می‌شود. این امر به افزایش بهره‌وری کار و افزایش حجم محصولات از طریق کاهش نیروی کار واقعی منجر می‌شود. در سرمایه‌داری، این توسعه از طریق سرمایه‌گذاری بیشتر در ابزار تولید و کمتر در نیروی کار خود را نشان می‌دهد. البته درست است که در دوره رونق سرمایه‌داری، هم‌زمان با افزایش سرمایه‌گذاری در ابزار تولید، سرمایه‌گذاری در نیروی کار نیز افزایش می‌یابد، اما با سرعتی کمتر از مورد اول. در یک نقطه اوج توسعه سرمایه‌داری، تعداد کارگران استخدام شده نسبت به کل سرمایه نه تنها به‌طور نسبی، بلکه به‌طور مطلق کاهش می‌یابد. از آنجا که استثمار کارگران تنها منبع سود است، این مسئله نشان می‌دهد که سود سرمایه‌داران با افزایش انباشت سرمایه کاهش می‌یابد.

افزایش ترکیب ارگانیکی سرمایه با کاهش نرخ سود همراه است. این کاهش نرخ سود به خودی خود برای سرمایه‌داری خطرناک نیست، تا زمانی که بتواند با سرعت بیشتری نسبت به کاهش نرخ سود، انباشت سرمایه را ادامه دهد. این امر با افزایش استثمار و گسترش حوزه‌های تولید سرمایه‌داری ممکن می‌شود. اما حتی اگر افزایش حجم سود بتواند کاهش نرخ سود را جبران کند یا حتی از آن پیشی بگیرد، حجم سود با سرعت کمتری نسبت به مقدار سود لازم برای تأمین نیازهای فزاینده انباشت رشد می‌کند. کاهش نرخ سود نشان‌دهنده کاهش نسبی حجم سود است که در یک مرحله پیشرفته‌تر از انباشت، به کاهش مطلق تبدیل می‌شود.

اگر انباشت بخواهد ادامه یابد، باید بخش بیشتری از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران به توسعه دستگاه‌های تولیدی اختصاص یابد؛ در نتیجه، سهم‌های اختصاص داده شده به نیروی کار اضافی و مصرف سرمایه‌داران کاهش می‌یابد. این روند نهایتاً به نقطه‌ای نزدیک می‌شود که در آن، کل ارزش اضافی باید برای انباشت کافی تخصیص یابد. در این نقطه، سرمایه‌داران مجبور می‌شوند استثمار کارگران را به شدت افزایش دهند تا سودی برای جبران این توسعه فراهم کنند. در این وضعیت، مبارزه طبقاتی شدت می‌گیرد. اگر مقدار ارزش اضافی تولید شده، حتی با شدیدترین استثمار، برای نیازهای فرایند انباشت کافی نباشد، فرایند انباشت متوقف شده و بحران رخ می‌دهد.

توقف در فرایند انباشت منجر به بحرانی عمومی می‌شود که تمام حوزه‌های تولید را تحت تأثیر قرار می‌دهد. سرمایه‌ای که برای سرمایه‌گذاری مجدد سودآور بیش از حد کوچک است، به‌طور واقعی به سرمایه‌ای مازاد تبدیل می‌شود. رشد سرمایه سریع‌تر از رشد امکان‌های گسترش سودآور بوده است. نتیجه، انباشت بیش‌ازحد است؛ به این معنا که از یک سو، سرمایه‌مزدادی وجود دارد که نمی‌توان آن را در تولید سودآور مجدداً سرمایه‌گذاری کرد و از سوی دیگر، یک ارتش عظیم بیکاران وجود دارد که نمی‌توانند شغلی پیدا کنند. تنها در صورتی که امکان سود وجود داشته باشد، فرایند انباشت می‌تواند از سر گرفته شود؛ در غیر این صورت، بحران به‌ناچار دائمی می‌شود. بحران دائمی به معنای فروپاشی سرمایه‌داری است.

فروپاشی سرمایه‌داری و گرایش‌های متضاد آن

نظریه انباشت مارکس قانون فروپاشی سرمایه‌داری است. گرایش به فروپاشی در بحران‌ها بیان می‌شود و در بحران‌ها بر آن غلبه می‌شود. اگر بحران‌ها بیانگر فروپاشی هستند، فروپاشی نهایی چیزی نیست جز بحرانی که توسط گرایش‌های متضاد مهار نشده است.

گرایش‌های متضاد اساساً تلاش‌هایی برای بازسازی گسترش سرمایه بر پایه‌ای سودآور از طریق سازمان‌دهی مجدد مکانیزم کلی تولید و توزیع هستند. در تمام بحران‌های پیشین، موفقیت این گرایش‌های متضاد، رکود را به یک دوره رونق جدید تبدیل کرد. عواملی مانند عقلانی‌سازی، کاهش هزینه‌های تولید، کاهش دستمزدها، کاهش درآمد طبقه متوسط سرمایه‌دار، کاهش ارزش سرمایه، نوشتن بدهی‌های سرمایه، دستیابی به ارزش اضافی از طریق گسترش امپریالیستی، دسترسی به مواد خام ارزان‌تر، بهبود روابط با بازارها در داخل و در بازار جهانی، و عوامل متعدد دیگر به سرمایه‌داری کمک کردند تا بر بحران‌ها غلبه کند.

با این حال، این گرایش‌ها نیز مانند همه چیز، ماهیتی تاریخی دارند. در روند توسعه، قدرت خود را از دست می‌دهند یا به‌کلی از بین می‌روند. در نقطه‌ای از توسعه سرمایه‌داری، تشدید بهره‌وری کار نه تنها سود را افزایش نمی‌دهد، بلکه کاهش می‌دهد. فقرزدگی طبقه کارگر نیز حد نهایی خود را دارد. گسترش سرمایه‌داری در مقیاس جهانی پیش از رسیدن به مرزهای طبیعی جهان به محدودیت می‌رسد. یک حد مطلق برای توسعه و گسترش تولید سرمایه‌داری وجود دارد. گرایش‌هایی که پیش‌تر به سرمایه‌داری کمک کرده بودند تا از بحران‌ها

عبور کند، در رکود فعلی دیگر کارایی ندارند. آن‌ها دیگر به‌عنوان گرایش‌های متضاد عمل نمی‌کنند یا در برابر عمق بحران سرمایه‌داری بین‌المللی فعلی بسیار ضعیف هستند.

نتیجه‌گیری اینکه این بحران دائمی است و ما در مرحله مرگ نظام سرمایه‌داری هستیم، بستگی به تحلیل گرایش‌های متضاد دارد. اگر هنوز امکاناتی برای بازگرداندن سود، ادامه انباشت و گسترش وجود داشته باشد، باید مورد بررسی قرار گیرد.

سرمایه‌داری انحصاری و زوال گرایش‌های متضاد

سرمایه انحصاری در دوران رکود، تولید را با تعطیل کردن برخی از واحدهای خود محدود می‌کند. اگر تقاضای بیشتری شکل بگیرد، این نیاز را با بازگشایی کارخانه‌ها یا واحدهای تولیدی ضروری برطرف می‌کند. ذخایر بزرگ ظرفیت‌های تولیدی در سرمایه‌داری انحصاری، نیاز به سرمایه‌گذاری‌های جدید و بزرگ در سرمایه ثابت را از بین می‌برد. از این منظر، این نظام همچنین پیشرفت فنی را محدود می‌کند. در یک مرحله بالاتر، سرمایه‌داری انحصاری به‌جای توسعه بازارهای مرتبط با ابزار تولید، آنها را محدود می‌سازد.

امکان وقوع یک انقلاب فنی که به کاهش ارزش اخلاقی حجم عظیمی از سرمایه منجر شود، دیگر انتظار نمی‌رود؛ زیرا محدودیت قدرت تولیدی به یک "ضرورت حیاتی" برای سرمایه‌داری انحصاری تبدیل شده است. این واقعیت حتی اگر نشان‌دهنده روند فروپاشی سیستم باشد، همچنان وجود دارد. سرمایه‌داری اکنون با روندی که در آن "زندگی از طریق مرگ" است، ادامه می‌دهد.

در بحران‌های گذشته، کاهش ارزش سرمایه یکی از عوامل مهم بهبود بود. این کاهش، ترکیب ارگانیک سرمایه را کاهش می‌داد و در نتیجه کل سرمایه را کوچک‌تر می‌کرد، به طوری که سودها به طور نسبی افزایش می‌یافتند. در بحران‌های گذشته نیز، پس از ورشکستگی‌های گسترده که باعث حذف تعداد زیادی از بنگاه‌های سرمایه‌داری می‌شد، کسانی که باقی می‌ماندند مجبور می‌شدند، تحت فشار رقابت و کاهش قیمت‌ها، هزینه‌های تولید خود را کاهش دهند. در این شرایط، ماشین‌آلات جدیدتر و بزرگ‌تر که بتوانند در سطح قیمت‌های پایین‌تر سودآوری داشته باشند، مورد نیاز بودند. این تقاضا برای سرمایه ثابت جدید باعث به حرکت در آمدن دیگر صنایع و آغاز یک دوره رونق جدید می‌شد. اما در بحران فعلی، تعداد زیاد ورشکستگی‌ها تأثیر مشابهی نداشته است.

محدودیت تأثیر کاهش ارزش سرمایه در سرمایه‌داری انحصاری زمانی روشن‌تر می‌شود که تولید سرمایه انحصاری را در رابطه با تولید اجتماعی کل مقایسه کنیم. در برخی صنایع، سرمایه انحصاری ۹۰٪ کل تولید اجتماعی را انجام می‌دهد. این مسئله به ویژه در ایالات متحده مشهود است. تقریباً نیمی از کل تولید اجتماعی در سطح بین‌المللی، در مهم‌ترین شاخه‌های تولید، توسط سرمایه انحصاری انجام می‌شود. در چنین شرایطی، ورشکستگی بنگاه‌های کوچک چه نتیجه‌ای می‌تواند داشته باشد؟ رکود کنونی نشان داده است که این گرایش متضاد، یعنی کاهش ارزش سرمایه، تقریباً از بین رفته است.

فرآیند عقلانی‌سازی ممکن است هنوز سرمایه‌داری فردی را ثروتمندتر کند و در برخی موارد مشکلات آنها را حل کند؛ اما برای کل

جامعه، این فرآیند در سرمایه‌داری انحصاری تمایل به فقیر کردن جامعه دارد. این فرآیند ممکن است همچنان باعث صرفه‌جویی در دستمزدها و کاهش هزینه‌های تولید شود، اما تمام این صرفه‌جویی‌ها توسط هزینه‌های غیرمولد ناشی از سرمایه‌بیکار در قالب واحدهای تعطیل شده و محدودیت بیشتر در امکانات بازار به دلیل خود این فرآیند از بین می‌رود. در مرحله پیشرفته‌تر انباشت، این فرآیند به عقلانی‌سازی شکست‌خورده تبدیل می‌شود؛ دیگر به‌عنوان ابزاری برای غلبه بر بحران عمل نمی‌کند، بلکه تمایل به تشدید رکود دارد.

صدور سرمایه، که در امپریالیسم یکی از قوی‌ترین ابزارها برای رونق سرمایه‌داری و یکی از مهم‌ترین عوامل غلبه بر بحران بود، در مقیاس بین‌المللی تقریباً به صفر رسیده است. رقابت امپریالیستی برای بازارهای خارجی به‌طور فزاینده‌ای تندتر شده و به‌عنوان پیامدی دانمی، گرایش به جنگ در ابعاد جهانی ادامه دارد.

بحران کنونی از تمام بحران‌های قبلی متمایز است، زیرا گرایش‌های متضاد یا اصلاً وجود ندارند یا آن‌قدر ضعیف هستند که نمی‌توانند موفقیت‌آمیز عمل کنند و سودها را به سطحی بازگردانند که در آن گسترش بیشتر امکان‌پذیر باشد، سرمایه‌بیکار به کار گرفته شود و فرایند انباشت سرمایه دوباره از سر گرفته شود.

سرمایه‌داری در بحران مرگ خود

کاهش ارزش اضافی کل، مبارزه بین گروه‌های مختلف سرمایه‌داری را برای کسب سهم بیشتری از این ارزش تشدید می‌کند. مانورهای سیاسی گروه‌های مختلف منافع، بازتابی از این وضعیت اقتصادی است. به‌عنوان مثال، شدت بحران کنونی امکان پرداخت

بدهی‌ها به سرمایه بانکی یا حتی پرداخت بهره آن را برای سرمایه صنعتی غیرممکن کرده است. ورشکستگی‌های صنعتی با ورشکستگی سرمایه بانکی همراه می‌شود. برای تسویه این بدهی‌ها، اقداماتی نظیر تورم و دیگر تدابیر اتخاذ می‌شود که هزینه‌های این تسویه به سرمایه بانکی، طبقات متوسط و طبقه کارگر تحمیل می‌شود.

در تلاش برای افزایش سود موجود، سرمایه‌داری مجبور به حملات سنگین به خرده‌بورژوازی می‌شود تا هرچه بیشتر طبقات میانی که مصرف‌کننده سود هستند، حذف شوند. رشد طبقه متوسط کُندتر از فرآیند پرولتاریایی‌شدن آنها است. با این حال، حذف کامل طبقه متوسط در سرمایه‌داری غیرممکن است زیرا سرمایه‌داری برای تضمین بقای خود به این طبقه نیاز دارد.

بحران مرگبار سرمایه‌داری انحصاری، بحران کشاورزی مزمَن را تشدید می‌کند. عدم تناسب بین قیمت‌های صنعتی و قیمت محصولات کشاورزی، کشاورزان بسیاری از کشورهای جهان را به شورش علنی واداشته است. سرمایه‌داری ناگزیر است با ارائه امتیازاتی نظیر اصلاح تعرفه‌ها، وام‌ها و اعتبارات دولتی، تثبیت قیمت‌ها، کمک‌های مستقیم در ازای کاهش تولید، و غیره به جمعیت کشاورزی امتیاز دهد. این امتیازات اما معمولاً به هزینه کارگران اعمال می‌شود.

فرآیند فقرزایی طبقه کارگر، هم‌زمان با توسعه سرمایه‌داری پیش می‌رود. در دوره رونق سرمایه‌داری، این فقرزایی به صورت نسبی است، اما در بحران مرگبار به فقرزایی مطلق تبدیل می‌شود. کاهش دستمزدها و بدتر شدن شرایط عمومی پرولتاریا باعث بدبختی گسترده می‌شود. برای جلوگیری از ناآرامی‌های اجتماعی، سرمایه‌داران مجبور

به ارائه کمک‌های مالی هستند. آنها همچنین مجبور به تقویت "قدرت سرکوب" یا توانایی سرکوبگر دولت برای جلوگیری از شورش‌ها می‌شوند. نگهداری دولت روزبه‌روز پرهزینه‌تر می‌شود. در تضاد با نیاز سرمایه‌داری به افزایش سود، کاهش سود موجود و افزایش هزینه‌های امور غیرمولد رخ می‌دهد.

با عمیق‌تر شدن بحران، امکان حتی بازیابی جزئی کاهش می‌یابد و فروپاشی سرمایه‌داری به‌عنوان یک گرایش فعال‌تر می‌شود. فروپاشی سیاسی نیز به‌عنوان یک گرایش در پی آن شکل می‌گیرد، اما در اینجا گرایش‌های متضاد نیز وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرند.

گرایش‌ها به سوی "سرمایه‌داری دولتی" و

"اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده"

امید به اینکه سرمایه‌داری از بحران کنونی خود عبور کند، مستلزم امید دیگری است مبنی بر اینکه امکان توسعه یک شکل اقتصادی بالاتر از سرمایه‌داری انحصاری وجود دارد. این امید در چارچوب مالکیت خصوصی غیرممکن است. سرمایه‌داری دولتی "از منظر اقتصادی یک شکل بالاتر نسبت به سرمایه‌داری انحصاری نیست، بلکه فقط چهره‌ای جدید از همین سیستم است. این اقدام بیشتر یک تدبیر سیاسی برای مقابله با خطرات سیاسی ناشی از تغییرات طبقاتی در مرحله نهایی سرمایه‌داری است. در این مرحله، پایه سیاسی طبقه حاکم بسیار کوچک می‌شود و سرمایه‌داری مجبور است به‌طور مستقیم‌تر از قدرت دولتی در خدمت سرمایه انحصاری استفاده کند.

کمبود سود و عدم امکان غلبه بر رکود، منجر به تشدید مبارزه برای تقسیم ارزش اضافی می‌شود. روابط اجتماعی-سیاسی در سرمایه‌داری بسیار ناپایدار می‌شود. مبارزه بین منافع مالی، صنعتی و کشاورزی نبرد برای کنترل دولت را تشدید می‌کند. این مبارزه چیزی جز بازتاب سیاسی بحران جهانی عمیق‌تر نیست. با وجود تغییرات احتمالی، قوی‌ترین گروه سرمایه‌داری یعنی سرمایه‌داری انحصاری، در نهایت کنترل اوضاع را در دست خواهد گرفت.

مبارزه افسار میانی.

طبقه متوسط که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم از ارزش اضافی بهره‌مند می‌شود، از نظر اقتصادی و سیاسی هیچ همسویی با پرولتاریا ندارد، اگرچه اغلب سعی می‌کنند کارگران را برای منافع خاص خود جلب کنند. امید و مبارزه طبقه متوسط این است که از موقعیت خرده‌بورژوازی خود به جایگاه بورژوازی واقعی صعود کنند. این تنها در صورتی ممکن است که سرمایه‌داری کار کند و شانس این صعود زمانی بیشتر است که سرمایه‌داری به خوبی عمل کند.

فقیر شدن واقعی طبقه متوسط در ابتدا معمولاً نگرش آنها نسبت به طبقه کارگر را تغییر نمی‌دهد، بلکه مبارزه آنها برای فرار از موقعیت پرولتاریا را تشدید می‌کند. آنها نه کمتر، بلکه بیشتر به سرمایه‌داری گرایش پیدا می‌کنند. تا زمانی که امیدهای آنها زنده بماند، به عنوان متحدین طبقه حاکم عمل می‌کنند و با آنها قوی‌ترین نیروی مخالف انقلاب پرولتری را تشکیل می‌دهند.

منافع ارضی.

کشاورزان، به‌جز آن‌هایی که با صنعتی‌شدن مزارع خود، عملاً خود را سرمایه‌دار می‌دانند، دارای منافع متفاوت از سرمایه‌داران صنعتی و مالی هستند. توسعه سرمایه‌داری تا حد زیادی بر تخریب کشاورزی سنتی بنا شده است. منافع سرمایه اقتضا می‌کند که سود کشاورزان به حداقل برسد تا سرمایه‌داران سود بیشتری ببرند. برای کاهش دستمزدهای صنعتی، نیاز به پایین نگه داشتن قیمت محصولات کشاورزی وجود دارد. عقب‌ماندگی فنی در تولید کشاورزی به کشاورزان امتیازاتی داده است، زیرا سود آن‌ها در محاسبات نرخ سود متوسط در نظر گرفته نمی‌شود. حذف سود کشاورزان، بار رکود اقتصادی را برای سرمایه‌داران سبک‌تر می‌کند. با افزایش استفاده از سرمایه ثابت در کشاورزی، این امتیاز کشاورزان از بین می‌رود، اما صنعتی‌شدن کامل کشاورزی همچنان فاصله زیادی دارد. در این میان، مبارزه میان کشاورزان و سرمایه‌داران ادامه خواهد یافت و این مبارزه صرفاً بیان دیگری از اجتماعی‌شدن روزافزون کار است.

کشاورزان علیه سرمایه‌داری مبارزه نمی‌کنند، بلکه برای منافع خود در داخل سرمایه‌داری می‌جنگند. آن‌ها از مالکیت خصوصی خود دفاع می‌کنند که در فرآیند مصادره توسط سرمایه‌داری انحصاری به خطر افتاده است. این مبارزه تا زمانی که سرمایه‌داری وجود داشته باشد، ادامه خواهد داشت و در آن یک بخش از کشاورزان علیه بخش دیگر بازی داده می‌شوند.

این وضعیت منجر به مبارزه‌ای پرانرژی برای بقا می‌شود، هرکدام سعی می‌کنند از حذف شدن جلوگیری کنند. کشاورزان رادیکال‌تر و شورشی‌تر می‌شوند، اما در جهتی واکنشی و محافظه‌کارانه. مبارزه

آن‌ها برای حفظ مالکیت خصوصی نه‌تنها آن‌ها را به کارگران نزدیک نمی‌کند، بلکه دشمنی آن‌ها با طبقه کارگر را تشدید می‌کند.

سیاست جنبش کشاورزی گاهی ظاهری دوستانه به کارگران دارد و امیدوار است از حمایت آن‌ها برخوردار شود. آن‌ها در واقع به دستمزدهای بالا برای کارگران صنعتی علاقه‌مند هستند، زیرا این امر به معنای قیمت‌های بالاتر برای محصولات کشاورزی است که به مصرف کارگران می‌رسد. اما این نگرش به محض اینکه بحث میان کمونیسم و سرمایه‌داری پیش می‌آید، به مبارزه‌ای تلخ علیه طبقه کارگر تبدیل می‌شود. کمونیسم راه‌حلی برای کشاورزان نیست، زیرا مالکیت خصوصی آن‌ها را مصادره کرده و به مالکیت اجتماعی تبدیل می‌کند. این در حالی است که این فرآیند در سرمایه‌داری انحصاری تدریجی است و تنها بخش کوچکی از کشاورزان را در هر مقطع زمانی تحت تأثیر قرار می‌دهد.

جبهه‌های مبارزه طبقاتی در سرمایه‌داری انحصاری از هر زمان دیگری روشن‌تر می‌شوند. از یک سو، آنها چیزی برای از دست دادن دارند، حتی اگر این تنها امیدهایشان باشد؛ اما از سوی دیگر، آنها هیچ چیزی برای از دست دادن ندارند، حتی امیدهایشان.

در دوره رونق سرمایه‌داری، فرآیند تمرکز و تجمع سرمایه به گسترش انباشت سرمایه کمک می‌کرد. اما اکنون، در دوره افول سرمایه‌داری، این فرآیند تنها از طریق حذف سرمایه‌داران ضعیف‌تر، کاهش استانداردهای زندگی طبقه متوسط و کشاورزان، و فقیرسازی مطلق کارگران ادامه می‌یابد. گرایش به سوی "سرمایه‌داری دولتی" بیان سیاسی این فرآیند در دوران رکود سرمایه‌داری انحصاری است.

تمرکز اقتصادی مستلزم تمرکز سیاسی بیشتر در دستان گروه حاکم سرمایه‌داری است.

"سرمایه‌داری دولتی" تنها به‌عنوان یک گرایش قابل تحقق است و هرگز نمی‌تواند به‌طور کامل محقق شود. این امر نشان می‌دهد که سرمایه‌داری انحصاری به مانعی برای توسعه اجتماعی و تولیدی تبدیل شده است. همچنین این امر دائمی بودن بحران کنونی را ثابت می‌کند.

گرایش‌ها به سوی "اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده"

گرایش‌های "سرمایه‌داری دولتی" از نزدیک با تمایلات سرمایه‌داری به سمت "اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده" مرتبط است. تلاش‌هایی صورت گرفته است تا الگوی روسیه در برنامه‌ریزی اقتصادی، بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های توسعه اقتصادی در کشورهای مختلف، تقلید شود. این امر به‌ویژه در کشورهای فاشیستی و آن‌هایی که به سمت فاشیسم متمایل هستند صادق است. تبلیغات گسترده‌ای برای ایجاد یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده وجود دارد که هدف آن حذف ناهماهنگی در حوزه‌های مختلف تولید، حذف رقابت، تنظیم دستمزدها، زمان کار و قیمت کالاها توسط دولت است. حتی کنترل سود نیز در نظر گرفته شده است.

اما اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده در چارچوب سرمایه‌داری یک تناقض است، زیرا این نظام تنها در صورتی می‌تواند توسعه یابد که ماهیتی آنارشیستی داشته باشد. اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده مستلزم یک سرمایه‌داری ایستا است، و سرمایه‌داری ایستا به معنای بحران دائمی است. حتی اگر این نظریه‌ها اجرا شوند، در صورت شروع یک دوره رونق جدید، به‌سرعت کنار گذاشته خواهند شد. رونق جدید تنها زمانی

ممکن است که فرآیند انباشت سرمایه دوباره آغاز شود، که این امر مستلزم افزایش تولید سرمایه‌داری و نه محدودیت آن است.

آزمایش‌های "اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده" که در ایالات متحده، ایتالیا، و آلمان انجام شدند، نشان داده‌اند که این فرآیند تنها در خدمت منافع سرمایه‌داری انحصاری است. این برنامه‌ها شامل اقداماتی مانند ایجاد اجباری تراست‌ها، سازماندهی کارتل‌ها، ارائه اعتبارات دولتی، توافقات دستمزدی بر پایه توزیع فقر عمومی، بهره‌کشی از نیروی کار ارزان بیکاران، و کاهش هزینه‌های کمک به بیکاران بودند. هیچ‌کدام از این اقدامات به بحران خاتمه ندادند، بلکه تنها در راستای حفظ منافع سرمایه‌داری عمل کردند.

نیودیل.

برنامه‌ی نیو دیل (New Deal) در دوران ریاست‌جمهوری روزولت چیزی جز تجسم جدیدی از حرکت انحصارطلبانه‌ی سرمایه‌ی آمریکایی در مواجهه با بحران دائمی نبود. تنها ارزش این برنامه برای کل نظام سرمایه‌داری تقویت ایدئولوژی سرمایه‌داری بود. ابزارهای دستیابی به این هدف بسیار ساده بودند. روزولت از جنبش کارگری آمریکا، که هنوز به مفاهیم لیبرالیسم پایبند بود، شعارهای اصلاحات را وام گرفت. این شعارها و ایده‌ها با هدف حل تناسب نابرابر در بخش‌های مختلف تولید، از بین بردن رقابت ناعادلانه، ارتقای دستمزدها (؟)، کاهش ساعات کاری، افزایش قیمت‌ها، بهبود سیستم بانکی و

دیگر اهداف مطرح شدند، که در مواقعی حتی به شعارهای هیجان‌برانگیز تبدیل شدند.

اما در تضاد با شعارها و تبلیغات نیو دیل، عملکرد واقعی آن کاملاً متفاوت بود. هر تلاش این برنامه با شکست مواجه شد. هر یک از این ایده‌ها ورشکسته از آب درآمد. هیچ بهبودی در وضعیت اقتصادی حاصل نشد. تولید گسترش نیافت؛ اعتبارات صنعتی افزایش پیدا نکرد و آمار بیکاری تغییری نکرد. پروژه‌های کشاورزی این برنامه تنها به‌عنوان نمونه‌هایی از جنون سیستم با نابودی محصولات کشاورزی و محدودیت تولید باقی ماندند؛ اما هیچ‌گونه باری از دوش کشاورزان برداشتند. حذف "رقابت ناعادلانه" در واقع فقط علیه کارگاه‌های کوچک و رقابتی سرمایه‌داران خرد بود و در نهایت به تمرکز بیشتر سرمایه انجامید، که خود بحران کلی را عمیق‌تر کرد. نتیجه کاهش ساعات کاری با روند بیشتر عقلایی‌سازی تولید (رشنالیزاسیون) بی‌اثر شد و وضعیت بیکاران را تغییر نداد. تمامی نظریه‌های زیبا به‌عنوان ابزاری برای غلبه بر رکود شکست خوردند.

درست است که برنامه‌ی C.W.A. (اداره‌ی عمومی کارها) به تعدادی زیاد از بیکاران به طور موقت شغل داد و در برخی صنایع رونق مختصری ایجاد کرد؛ اما آمارها نشان می‌دهند که مجموع کل دستمزدها افزایش نیافت و در واقع کاهش پیدا کرد.

قیمت کالاهای مصرفی که کارگران به آن نیاز داشتند سریع‌تر از دستمزدها افزایش یافت. با نیو دیل، کارگران به‌عنوان یک طبقه سهم کمتری از محصول اجتماعی کل دریافت کردند نسبت به دوره‌ی پیش از آن. سیاست‌های روزولت تنها به تشدید فرآیند عمومی فقیرسازی منجر شد. نتیجه‌ی این سیاست‌ها صرفاً توزیع برنامه‌ریزی‌شده‌ی بدبختی در میان طبقه کارگر بود. حتی اگر در حذف رقابت موفقیت‌هایی حاصل شده باشد، باز هم انباشت بیش از حد سرمایه همچنان عمل می‌کند و به فروپاشی سرمایه‌داری منجر می‌شود.

فاشیسم.

کاهش سود در بحران عمومی، مبارزات طبقاتی را تشدید و درگیری‌های سیاسی و اقتصادی را عمیق‌تر می‌کند. با تمرکز سرمایه، پایه سیاسی حاکمیت سرمایه‌داری نیز کوچک‌تر می‌شود. در نتیجه، سرمایه‌داران مجبور می‌شوند برای حفظ قدرت خود از طبقه متوسط و کشاورزان حمایت بگیرند. روش‌های قدیمی دموکراتیک دیگر کارآمد نیستند و باید با روش‌های سریع‌تر و مستقیم‌تر جایگزین شوند. در این شرایط، یک دولت معمولی کافی نیست؛ بلکه دیکتاتوری لازم است. آشوب اجتماعی و ناآرامی‌های آخرین مرحله سرمایه‌داری باید سرکوب شود تا این سیستم بتواند به بقای خود ادامه دهد.

ایدئولوژی اجتماعی.

آگاهی اجتماعی در سرمایه‌داری، همچون سایر جوامع طبقاتی، یک ایدئولوژی است. هدف اصلی این ایدئولوژی، پنهان کردن ماهیت واقعی سرمایه‌داری، تضادهای طبقاتی و مبارزات طبقاتی است. در واقعیت سرمایه‌داری، منافع مشترکی میان طبقات وجود ندارد، اما از طریق ایدئولوژی، ظاهر یک منفعت مشترک ساخته می‌شود تا عملکرد اجتماعی امکان‌پذیر شود. نیازهای سرمایه‌داری به‌عنوان نیازهای کل بشریت معرفی می‌شود.

با تشدید مبارزات طبقاتی و تناقض‌های فزاینده بین ایدئولوژی و واقعیت، حفظ این تصویر جعلی از همکاری طبقاتی دشوارتر می‌شود. سرمایه‌داری به‌طور فزاینده‌ای مبارزه با ایده مبارزه طبقاتی را شدت می‌بخشد. سرمایه‌داری، از طریق سخنگویان طبقه متوسط، خود را "اجتماعی" معرفی می‌کند و مشکلات سرمایه‌داری را نتیجه مبارزه طبقاتی می‌داند، نه بالعکس. ایده مبارزه طبقاتی به‌عنوان اختراعی مخرب معرفی می‌شود که توسط مارکسیست‌ها به وجود آمده و برای جامعه و سرمایه‌داری خطرناک است. فاشیسم در این چارچوب، پاسخی به بحران عمومی سرمایه‌داری است. با کاهش سودها در دوران بحران، مبارزات طبقاتی شدیدتر می‌شود و سرمایه‌داری مجبور است طبقه متوسط و کشاورزان را به حمایت از خود جلب کند.

ایدئولوژی ملی‌گرایی افراطی (اولترا ناسیونالیسم) بخشی از این روند است. فاشیسم، "ملی‌گرایی سوسیالیستی" می‌شود و ملت را در مقابل بقیه جهان یا دشمنان خاصی قرار می‌دهد. فاشیسم لزوماً به ایدئولوژی خاصی محدود نیست و بسته به تاریخ و شرایط هر کشور متفاوت است. اما در اساس، هدف آن حفظ نظم اجتماعی موجود است.

شعار "بازگشت به روزهای خوب گذشته" در اروپا و "بازگشت به دوران مرزهای باز" در آمریکا نمونه‌هایی از ایدئولوژی واکنشی فاشیسم است.

در کشورهای کمتر توسعه‌یافته، فاشیسم به عنوان شکلی از حکومت در سرمایه‌داری انحصاری ظاهر می‌شود. به‌طور مثال، تفاوت نژادپرستی روسیه و فاشیسم آلمان در این است که در اولی رژیم فئودالی در تلاش برای حفظ قدرت است، در حالی که در دومی، رژیم سرمایه‌داری برای بقا تلاش می‌کند.

طبقه متوسط که در گذشته موقعیت بهتری داشت، اکنون با فقر و کاهش فرصت‌های خود مواجه شده است. این امر باعث می‌شود که انرژی این طبقه در خدمت منافع سرمایه‌داری علیه طبقه کارگر قرار گیرد. در این فرآیند، طبقه متوسط به جای مبارزه علیه سرمایه‌داری، به دنبال جلوگیری از فقر خود است. فاشیسم از این انرژی استفاده کرده و طبقه متوسط را به ابزاری در دست سرمایه‌داری برای سرکوب پرولتاریا تبدیل می‌کند.

با شکست نیودیل و افزایش نارضایتی‌ها، احتمال ظهور دیکتاتوری فاشیستی در آمریکا مطرح می‌شود، اما این نتیجه‌گیری الزامی نیست. فاشیسم بهترین شکل حکومت برای سرمایه‌داری انحصاری در بحران دائمی است، اما همیشه ضروری نیست. تنها زمانی که کارگران تهدید جدی شوند، طبقه متوسط شورشی شود، و شرایط انقلابی واقعی ایجاد شود، طبقه حاکم ممکن است به سمت گرایش‌های فاشیستی بیشتر حرکت کند.

در حال حاضر، سازمان‌های فاشیستی جدید در آمریکا، مانند جنبش‌های تقلیدی هیتلر، نیروهای واقعی فاشیسم نیستند. نیروهای واقعی در سازمان‌های قدیمی مانند *American Legion* و *American Federation of Labor* قرار دارند که همیشه نماینده نیروهای ارتجاعی بوده‌اند. با تشدید فقر طبقه متوسط، جنبش فاشیستی در آمریکا سریع‌تر از هر جای دیگری رشد خواهد کرد.

جنبش قدیمی کارگری با سرمایه‌داری از بین خواهد رفت و این امر فاشیسم را قادر می‌سازد تا حتی کارگران را به خود جذب کند. از اصلاحات اجتماعی، این روند به "فاشیسم اجتماعی" منجر می‌شود. با این حال، برای طبقه کارگر، تنها راه خروج از این وضعیت، سرنگونی فاشیسم و سرمایه‌داری است.

بحران جهانی سرمایه‌داری نشان‌دهنده این است که کارگران باید با انقلاب جهانی سرمایه‌داری را سرنگون کنند. تاریخ صحنه را آماده کرده است: "فاشیسم جهانی یا انقلاب جهانی" - "بربریت یا کمونیسم".

جنبش کارگری قدیمی.

تحلیل اقتصادی نشان داده است که شرایط عینی برای یک انقلاب اجتماعی فراهم است. اما وضعیت سیاسی متفاوت است. به‌طور نسبی، بورژوازی بین‌المللی، علیرغم وضعیت آشفتۀ اقتصادی، از نظر سیاسی هرگز قوی‌تر نبوده است. جنبش انقلابی طبقه کارگر یکی پس از دیگری شکست خورده است، که اوج آن نابودی جنبش آلمان بود، کلیدی که می‌توانست به انقلاب جهانی منجر شود. این شکست‌ها نه تنها به دلیل عدم آمادگی جنبش، بلکه به این دلیل بود که کارگران اهمیت بحران دائمی را درک نکردند و جنبش نتوانست خود را از

روش‌ها و سنت‌های جنبش قدیم کارگری که مانعی برای انقلاب بود،
رها سازد.

جنبش قدیم کارگری در دوران رونق سرمایه‌داری شکل گرفت و
توسعه یافت، دوره‌ای که فرآیند فقیرسازی کارگران تنها به صورت
نسبی رخ می‌داد. نظریه مارکسی که می‌گفت با انباشت سرمایه، انباشت
بدبختی کارگران نیز دست‌به‌دست پیش می‌رود، برای ناظران سطحی
شکست خورده به نظر می‌رسید. ظاهراً با افزایش بهره‌وری، سطح
زندگی کارگران نیز بهبود یافت. این واقعیت که کارگران نسبت به آنچه
تولید می‌کردند، کمتر و کمتر دریافت می‌کردند - و سهم کوچک‌تری از
محصول اجتماعی نصیب‌شان می‌شد - نادیده گرفته شد. سازمان‌های
اتحادیه‌ای و اصلاح‌طلب-پارلمانی رشد کردند و حتی به نظر می‌رسید
نفوذ سیاسی کارگران افزایش یافته است. سیاست فرصت‌طلبانه‌ای که
در آن کارگران با گروه‌های سرمایه‌داری علیه گروه‌های دیگر
سرمایه‌داری همپیمان می‌شدند و از اختلافات میان سرمایه‌داران بهره
می‌بردند، چیزی جز عقب‌ماندگی مبارزه طبقاتی را نشان نمی‌داد. این
اساس جنبش قدیم کارگری بود، در دوره‌ای که تنها اصلاحات
امکان‌پذیر بود. حتی جنبش کارگری نیز نمی‌توانست سیاستی جز
سیاست سرمایه‌داری داشته باشد. مبارزه میان سرمایه و کار، برای
کسب سهم بیشتری از محصول اجتماعی بود - مبارزه‌ای در چارچوب
جامعه سرمایه‌داری.

نظریه فروپاشی اقتصادی و اصل انقلاب به راحتی کنار گذاشته
شد و به جای آن ایده "رشد مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم" شکل
گرفت. منافع جنبش کارگری با منافع کل جامعه یکسان تلقی شد و

بنابراین با منافع سرمایه‌داران همسو شد. برای اصلاح‌طلبان، علت بحران، ناکافی بودن سازماندهی سرمایه‌داری بود. مشکل در تولید سرمایه‌داری نبود، بلکه در گردش کالاها و رقابت بود. این مسائل قرار بود با تمرکز سرمایه و آموزش کارگران تا حدی که بتوانند قدرت سیاسی قانونی کسب کنند و از طریق قانون‌گذاری سوسیالیسم را ایجاد کنند، حل شود. مبارزه انقلابی کنار گذاشته شد و این سیاست‌های سرمایه‌داری جایگزین آن شدند تا جایی که جنبش به ابزاری برای کنترل سرمایه‌داری تبدیل شد.

از اصلاحات اجتماعی تا فاشیسم اجتماعی.

با آغاز جنگ جهانی، جنبش قدیم کارگری پیش از جنگ که در دومین انترناسیونال متحد شده بود، تمام عبارات سوسیالیستی را کنار گذاشت و به دفاع از سرمایه‌داران در کشورهای مختلف روی آورد. این جنبش نشان داد که شکل ارتجاعی آن چیزی جز پوششی برای محتوای ارتجاعی آن نبود. همچنین در دوره انقلابی پس از پایان جنگ، ثابت شد که این سازمان‌ها، که برای مبارزه در جهت اصلاحات در چارچوب سرمایه‌داری ایجاد شده بودند، قادر به بهره‌گیری از شرایط انقلابی نبودند.

در ظنین خیزش‌های انقلابی در روسیه و اروپای میانه، جنبش جدید کارگری متولد شد. جنبشی انقلابی در یک دوره انقلابی، که هدف آن سرنگونی نظام سرمایه‌داری بود. ابزارهای آن، سازمان‌های نوین کارگران بود: کمیته‌های عمل، شوراهای کارگران و شوراهای شوروی (سویت‌ها).

یک بار دیگر، جنبش قدیم کارگری توانست در خدمت سرمایه‌داری قرار گیرد. این جنبش با کشتار هزاران کارگر انقلابی در آلمان، جنبش انقلابی جوان را سرکوب کرد و با بیرون کشیدن کنترل از دست شوراهای کارگران در روسیه و جایگزینی دیکتاتوری حزب بلشویک بر کارگران، به منافع سرمایه‌داری خدمت کرد. با نام‌های جدید، شعارهای جدید و رهبران جدید، سومین انترناسیونال به مرکز بقایای تازه سازمان‌یافته جنبش قدیم کارگری تبدیل شد. ظاهری تازه، اما همان محتوای قدیمی سوسیال‌دموکراتیک. بدین ترتیب، دوره‌ای جدید از معاملات اتحادیه‌ای و فریبکاری پارلمانی آغاز شد که طی آن طبقه کارگر از یک شکست به شکست دیگر رفته است.

توسعه روسیه.

برای درک انترناسیونال سوم، جنبش بلشویکی و مخالفت‌های مختلف آن، مانند نو-بلشویک‌های "انترناسیونال چهارم"، بررسی توسعه روسیه ضروری است.

کارگران صنعتی که پیشگام انقلاب روسیه بودند و در آن مبارزه کردند، در راستای منافع کمونیسم جنگیدند. اما دهقانان که اکثریت عظیم و نیروی واقعی انقلاب بودند، اهدافی فراتر از توزیع مجدد زمین نداشتند. انگیزه اصلی آن‌ها شورش علیه شرایط فئودالی برای فراهم کردن امکان توسعه فنون کشاورزی سرمایه‌داری بود. از سال ۱۹۱۷، آن‌ها به طور مداوم عامل تعیین‌کننده در توسعه روسیه بوده‌اند.

ویژگی عقب‌مانده اقتصادی کشور اجازه ساخت یک جامعه سوسیالیستی را نمی‌داد. تحت این شرایط، تنها سیاست ممکن، انجام امتیازاتی بود که برای حفظ قدرت ضروری به نظر می‌رسید. این

سیاست امتیازدهی، چه در مقیاس ملی و چه بین‌المللی، به حدی گسترش یافت که اکنون مستقیماً برخلاف منافع پرولتاریای صنعتی جهانی و انقلاب جهانی عمل می‌کند.

درست است که این سیاست امتیازدهی قرار بود تنها به طور موقت اتخاذ شود و با گسترش انقلاب جهانی به اروپا متوقف شود؛ اما با شکست کارگران آلمان در سال ۱۹۱۹ و سپس در سال ۱۹۲۳، امید به ادامه انقلاب جهانی از بین رفت. اکنون هدف اصلی، حفظ و تقویت قدرت حزب بلشویک در روسیه شد.

حزب کمونیست روسیه، به‌عنوان بزرگترین حزب در انترناسیونال سوم، به بخش مسلط تبدیل شد. استقرار مقرر انترناسیونال در مسکو این گرایش را تقویت کرد. با توجه به منافع ملی و بین‌المللی روسیه به‌عنوان یک عامل تعیین‌کننده، انترناسیونال سوم اقدام به ایجاد احزاب توده‌ای در کشورهای مختلف کرد تا توسعه روسیه را حمایت کنند. بخش‌های مختلف جنبش کمونیستی مجبور شدند سیاست‌های اصلاح‌طلبانه و فرصت‌طلبانه‌ای اتخاذ کنند تا با احزاب انترناسیونال دوم رقابت کرده و بخش‌های بزرگی از طبقه کارگر را تحت کنترل خود درآورند. دفاع از اتحاد جماهیر شوروی به اولین اصل تمامی احزاب کمونیست انترناسیونال سوم تبدیل شد. انقلاب جهانی پرولتاریا به حاشیه رانده شد و وظیفه اصلی کمونیست‌ها در همه جا حمایت از رژیم بلشویکی و "ساخت سوسیالیسم در روسیه" شد. هرگونه انتقاد از این سیاست بلافاصله سرکوب می‌شد. سنت موفقیت بلشویکی در سال ۱۹۱۷، اعمال ضدانقلابی آن‌ها را پنهان کرد.

فرصت تنفسی که قرار بود رژیم بلشویکی را حفظ کند، به رشد یک بوروکراسی قوی منجر شد. "دیکتاتوری کارگران" به دیکتاتوری بوروکراسی بر کارگران تبدیل شد. بوروکرات‌ها منافع خود را با منافع کارگران روسی و حتی با منافع طبقه کارگر بین‌المللی یکی کردند. تمام اقدامات فرصت‌طلبانه‌ای که انجام دادند، به نام "منافع انقلاب جهانی" توجیه شد. اتحادهای تجاری، اتحادهای نظامی با کشورهای سرمایه‌داری، تبلیغ صلح جهانی برای ادامه فرآیند صنعتی‌سازی و آماده‌سازی برای اقدامات امپریالیستی، سرکوب همه جنبش‌های انقلابی واقعی به نام کمونیسم، و ایجاد یک نظام جدید استثمار کارگران تحت عنوان "کمونیسم دولتی" سیاست کنونی بوروکراسی و ابزار آن، یعنی انترناسیونال کمونیستی، را خلاصه می‌کند.

فعالیت اصلی بخش‌های مختلف انترناسیونال سوم به تبلیغ به نفع روسیه تبدیل شده است. با نمایش پیشرفت‌های شگفت‌انگیزی که در "میهن کارگران" به‌دست آمده است، کارگران کشورهای دیگر باید متقاعد شوند که پیروی از مثال کارگران روسیه، راه حل آن‌هاست. در اینجا نیز، همانند انترناسیونال دوم، فرآیند انقلابی به تبلیغات صرف تقلیل یافته است. روزی کارگران قانع خواهند شد و به دلیل آگاهی خود اقدام خواهند کرد. آن‌هایی که بتوانند تبلیغات بهتری ارائه دهند، موفق خواهند بود. این فرآیند "مارکسیسم" و لنینیسم نامیده می‌شود.

ساخت "سوسیالیسم"؟

هدف لنین، یعنی "دولت کارگران" یا "سرمایه‌داری دولتی تحت کنترل کارگران" (که در واقع یک آرمان‌شهر است)، عملاً به توسعه یک سرمایه‌داری دولتی منجر شده که کارگران را کنترل می‌کند. تمام

گرایش‌های سوسیالیستی سرکوب می‌شوند، در حالی که گرایش‌های سرمایه‌داری قوی‌تر می‌شوند. این وضعیت در ایدئولوژی غالب، که برای پنهان کردن واقعیت‌ها ضروری است، به‌عنوان "کمونیسم دولتی" و "ساخت سوسیالیسم" توصیف می‌شود. اما پایه اقتصادی این سیستم بر استثمار کارگران استوار است. به‌جای استثمارگران سرمایه‌دار و فئودالی قدیمی، استثمارگران جدیدی - یعنی بوروکراسی سازمان‌یافته - کنترل امور را به دست گرفته‌اند. این بوروکراسی، نه کارگران، مالک ابزار تولید و در نتیجه کنترل‌کننده محصولات نیز است. این شرایط، استثمار کارگران را تضمین می‌کند.

توضیح داده می‌شود که هرچند در حال حاضر استثمار ادامه دارد، اما در مراحل بعدی توسعه، این استثمار به‌صورت مزایای اجتماعی و افزایش دستمزدها به کارگران بازگردانده خواهد شد. اما تجربه "کمونیسم دولتی" نشان داده است که با توسعه آن، کارگران نه کمتر، بلکه بیشتر استثمار می‌شوند. درست است که می‌توان نشان داد دستمزدها افزایش یافته‌اند، اما این افزایش به سرعت بهره‌وری نبوده است. در اینجا شاهد فرآیند فقیرسازی نسبی کارگران هستیم که در مراحل بعدی به فقیرسازی مطلق تبدیل می‌شود. اشاره به اینکه بیکاری وجود ندارد، تنها ثابت می‌کند که توسعه صنعتی نتوانسته است دهقانان را به اندازه کافی سریع به کارگران صنعتی تبدیل کند، همان‌طور که تکنیک‌های امروزی ایجاب می‌کند. اما در مراحل بعدی صنعتی‌سازی، بیکاری به‌ناچار همانند سایر کشورهای سرمایه‌داری ظاهر خواهد شد. رابطه دستمزد و سرمایه در تولید روسیه، تولید ارزش‌های مبادله‌ای، و کنترل ابزار تولید توسط بوروکراسی و نه توسط کارگران،

هرگونه توسعه به‌سوی کمونیسم را در روسیه منتفی می‌کند. این نظام جدید استثمار، یک طبقه حاکم جدید ایجاد می‌کند که به همان اندازه دشمن انقلاب پرولتری است که سرمایه‌داران قبلی بودند. یک انقلاب پرولتری جدید چشم‌انداز کارگران روسی خواهد بود. رابطه سرمایه در تولید، ناگزیر به افزایش فقر کارگران، بحران و در نهایت فروپاشی منجر خواهد شد.

سیاست انترناسیونال سوم در تبدیل جنبش کمونیستی به سپاه دفاعی برای روسیه، این کارگران سازمان‌یافته را از مبارزه طبقاتی واقعی و مبارزه برای انقلاب پرولتری و کمونیسم منحرف می‌کند.

سنت‌های بلشویکی.

سنت‌های گذشته همواره مانع توسعه واقعی زمان حال می‌شوند. کارگران در مبارزه طبقاتی همچنان به همان روشی مبارزه می‌کنند که در گذشته می‌کردند. با وجود اینکه هر دو انترناسیونال به‌عنوان سازمان‌های انقلابی فروپاشیده‌اند، ایدئولوژی این سازمان‌ها همچنان وجود دارد و مانع توسعه آگاهی واقعی انقلابی می‌شود. در کشورهایی که جنبش کارگری نابود شده است، کارگران بار دیگر بر اساس اصول و اشکال قدیمی که قبلاً داشتند، سازمان‌دهی می‌کنند.

گروه‌های مخالف که انترناسیونال سوم را به دلیل فرصت‌طلبی و تناقض‌هایش به‌شدت نقد می‌کنند، تلاش می‌کنند یک جنبش نوبلشویکی ایجاد کنند. با این حال، انتقاد آن‌ها صرفاً بر پایه تاکتیک است. تاکتیک‌های نادرست انترناسیونال کمونیست و بخش‌های مختلف آن به دلیل ضعف رهبری است.

مسئله به انتخاب رهبری خوب یا بد تبدیل می‌شود، که این خود موضعی بر پایه گمانه‌زنی محض است، زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید یک رهبر تا چه زمانی "خوب" باقی خواهد ماند یا چه زمانی "بد" خواهد شد. مبارزه رقابتی بین رهبران و بوروکراسی‌های موجود در جنبش، مبارزه بین انترناسیونال کمونیست و گروه‌های مخالف آن را مشخص می‌کند. در این مبارزه، آن‌ها سعی دارند مبارزه میان جناح‌های سیاسی را به تاریخ جهان ارتقا دهند.

تمام برنامه گروه‌های نوبلشویکی "انترناسیونال چهارم" را می‌توان در شعار آن‌ها خلاصه کرد: "بازگشت به لندن." اما لندن کاری جز تطبیق خواست مارکسیستی برای دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور عقب‌مانده انجام نداد. این تطبیق، از دیکتاتوری کارگران به دیکتاتوری حزب، ناشی از عقب‌ماندگی کشور بود. موفقیت بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷، یک موفقیت تاریخی است. موفقیت سیاست‌های آن‌ها در آن زمان تضمین‌کننده موفقیت در کشور دیگری در دوره تاریخی متفاوت نیست. بنابراین، "بازگشت به لندن" در واقع یک عبارت بی‌معنا و احمقانه است. تفکیک لنینیسم از استالینیسم امکان‌پذیر نیست، زیرا استالینیسم نتیجه منطقی لنینیسم است. مسئله پیش روی جنبش جهانی، نه فقط شکست استالینیسم، بلکه پایان تاریخی کل دوره بلشویکی است که با لندن آغاز شد. امروز سؤال اصلی این است: بلشویسم یا کمونیسم؟

برای جنبش بلشویکی و همچنین جنبش اصلاح‌طلب انترناسیونال دوم، توسعه آگاهی طبقاتی بر اساس توسعه حزب تعریف می‌شد. بدون حزب درست، بدون تاکتیک و رهبری درست، کارگران ناتوان بودند. کارگران ممکن است مبارزه کنند، اما بدون یک حزب مناسب که

هدایتشان کند، موفق نخواهند شد. بنابراین، حزب به عامل تعیین‌کننده تبدیل می‌شود. حزب درست حزبی است که برنامه و تاکتیک صحیح‌تری داشته باشد. تاکتیک درست به رهبری درست وابسته است و در نهایت، تاریخ دوباره به کار بزرگ‌مردان تبدیل می‌شود.

مسئله اتحادیه‌های کارگری.

مبارزه بین بوروکراسی‌های رقیب در جنبش، خود را در تلاش برای ایجاد سازمان‌های گسترده نشان می‌دهد. با این هدف، رویکرد آن‌ها به جنبش اتحادیه‌های کارگری یا در قالب تلاش برای جذب کارگران با کار در داخل اتحادیه‌ها ظاهر می‌شود، یا به‌صورت تلاش برای تصاحب کنترل این اتحادیه‌ها. تحلیل جنبش اتحادیه‌های کارگری ضروری است.

موفقیت اتحادیه‌های کارگری به شرایطی بستگی دارد که در آن بخشی از کارگران با هزینه بقیه طبقه کارگر وضعیت خود را بهبود می‌بخشند. این موفقیت مستلزم تقسیم کارگران به اقلیت سازمان‌یافته و اکثریت غیرسازمان‌یافته است. اتحادیه‌های کارگری در هیچ زمانی نمی‌توانند منافع کل طبقه کارگر را نمایندگی کنند. آن‌ها فقط در چارچوب سرمایه‌داری می‌توانند عمل کنند، و هرچه سرمایه‌داری پایدارتر باشد، عملکرد آن‌ها بهتر خواهد بود. نقش آن‌ها بر محور مبارزه بخش سازمان‌یافته کارگران برای اصلاحات و مقابله با روند فقیرسازی نسبی در دوران رشد سرمایه‌داری می‌چرخد. اما در بحران دائمی، هنگامی که روند فقیرسازی به‌طور مطلق اتفاق می‌افتد، جنبش اتحادیه‌های کارگری حتی توانایی عملکرد در راستای منافع بخش سازمان‌یافته را از دست می‌دهد. بدتر از آن، اتحادیه‌ها نه تنها در مبارزات میان سرمایه و کار

منفعل می‌شوند، بلکه تا حدی واکنش‌گرایانه عمل می‌کنند که تلاش‌های واقعی کارگران برای مقابله با تجاوز سرمایه به استانداردهای زندگی آن‌ها را شکست می‌دهند.

به دلیل گرایش به اعتصاب‌های خودجوش و امکان اینکه رهبری بوروکراتیک جنبش اتحادیه‌های کارگری کنترل خود را بر کارگران از دست بدهد، در مرحله نهایی سرمایه‌داری، اتحادیه‌ها حتی ارزش خود را برای طبقه سرمایه‌دار از دست می‌دهند. در نتیجه، اتحادیه‌ها به "سنگری در برابر انقلاب" تبدیل می‌شوند و به یکی از بهترین حامیان سیستم سرمایه‌داری بدل می‌گردند. با بی‌طرف کردن بخش‌های بزرگی از کارگران، اتحادیه‌ها همان اندازه به نفع فاشیسم هستند که خود جنبش فاشیستی از آن حمایت می‌کند.

سیاست "نفوذ از درون" برای تسخیر یا انقلاب در اتحادیه‌های کارگری به همان اندازه غیرممکن است که سیاست سوسیالیستی برای انقلاب در دولت سرمایه‌داری. اتحادیه‌های کارگری کمونیستی جدید نیز در کشورهایی که فرصت رشد پیدا کردند، به همان اندازه واکنش‌گرایانه شدند که اتحادیه‌های قدیمی.

وقتی بحران سرمایه‌داری به مرحله خطرناکی می‌رسد، سرمایه‌داری اتحادیه‌ها را نابود خواهد کرد یا آن‌ها را به سازمان‌های فاشیستی مطبوعی تبدیل می‌کند که علیه کارگران عمل می‌کنند. سرمایه‌داری دیگر نمی‌تواند به اتحادیه‌ها اجازه دهد به‌طور مستقل عمل کنند، زیرا خطر دارد که رهبری آن‌ها کنترل خود را از دست داده و کارگران مبارزاتی را آغاز کنند که در چنین شرایط ناپایدار، برای سرمایه‌داری خطرناک خواهد بود.

در بحران دائمی، جنبش اتحادیه‌های کارگری به پایان تاریخی خود رسیده است و باید به‌عنوان یک تهدید برای جنبش انقلابی نابود شود.

شرکت در سیاست پارلمانی.

احزاب سیاسی پارلمانی، همانند اتحادیه‌های کارگری، با رهبری بوروکراتیکی در رأس خود سازمان‌دهی می‌شوند که کنترل اعضا و فعالیت‌های سازمان را در دست دارد. این سازمان‌ها همواره به نفع بوروکراسی عمل می‌کنند، نه به نفع کارگران.

پارلمان‌ها به طبقه سرمایه‌دار و سیستم سرمایه‌داری تعلق دارند. وظیفه آن‌ها این است که به‌عنوان ابزاری برای حل و فصل قانونی اختلافات میان گروه‌های سرمایه‌دار در داخل سیستم عمل کنند. آن‌ها به‌هیچ‌وجه به‌عنوان یک "دادگاه انقلابی" مفید نیستند و در دوران رکود دائمی حتی نمی‌توانند کوچک‌ترین اصلاحاتی به نفع کارگران ارائه دهند. استفاده از انتخابات به‌عنوان یک "شاخص برای سنجش آمادگی طبقه کارگر" چیزی جز سرپوشی بر فریبکاری پارلمانی نیست. "پارلمان‌گرایی انقلابی" غیرممکن است، زیرا مشارکت در فعالیت پارلمانی بر سازش مبتنی است، و این به معنای چشم‌پوشی کارگران از منافع واقعی طبقاتی‌شان است.

پارلمان همچنین وسیله‌ای برای ایجاد توهم در ذهن کارگران است. مبارزه فعال و ابتکار عمل کارگران لازم نیست؛ رهبران می‌توانند نتایج را برای آن‌ها در پارلمان به دست آورند. در مواجهه با رشد فاشیسم جهانی، فراخواندن کارگران به مشارکت در فعالیت پارلمانی،

که آن‌ها را از مبارزه واقعی به سوی یک مبارزه توهمی منحرف می‌کند، جنایتی نابخشودنی است.

در مرحله نهایی سرمایه‌داری انحصاری، پارلامنتاریسم حتی برای طبقه سرمایه‌دار نیز ارزش خود را از دست می‌دهد. حتی به‌عنوان یک ایدئولوژی، "دموکراسی" دیگر قابل تحمل نیست. دیکتاتوری فاشیستی تنها وسیله کنترل مطلق مورد نیاز برای سرمایه‌داری می‌شود.

فعالیت در راستای ایجاد احزاب سیاسی پارلمانی که به لحاظ تاریخی فرسوده و از کار افتاده‌اند، جنبش انقلابی طبقه کارگر را شکست می‌دهد؛ زیرا آن‌ها از مبارزه واقعی طبقاتی و جنبش واقعی انقلابی غافل می‌شوند.

جنبش کارگری انقلابی جدید.

برای رفرم‌گرایی و همچنین برای بلشویک‌ها، توسعه آگاهی طبقاتی به معنای توسعه حزب است. حزب سر، مغز و هدایت‌کننده در مبارزه طبقاتی و انقلاب است. بدون حزب، و به‌ویژه بدون حزبی با برنامه و تاکتیک‌های صحیح، کارگران بی‌دفاع هستند. کارگران ممکن است شورش کنند، اما بدون رهبری حزب نمی‌توانند به‌طور موفقیت‌آمیز مبارزه کنند. سرعت توسعه حزب، سرعت خود انقلاب است. شعارهای صحیح و تاکتیک‌های درست مهم هستند و رهبری از همه مهم‌تر است. ابتکار عمل توده‌ها کشته می‌شود؛ انضباط به خط حزب است که اهمیت دارد. تأثیر حزب همه‌چیز است، انقلاب تنها نتیجه این تأثیر است.

وفاداری به حزب در نهایت به معنای وفاداری به بوروکراسی کنترل‌کننده است. هیچ‌گونه کنترلی بر کارگران خودشان وجود ندارد؛ و

هیچ‌گونه جبهه متحد واقعی از کارگران ممکن نیست به دلیل رقابت بین گروه‌های مختلف رهبران.

تصور جنبش کارگری قدیمی از کائوتسکی تا لنین، که کارگران به‌تنهایی هرگز آگاهی طبقاتی واقعی پیدا نخواهند کرد؛ اینکه حزب برای آوردن این آگاهی به توده‌ها لازم است؛ یک تصور مکانیکی از نقشی است که آگاهی در مبارزه طبقاتی ایفا می‌کند و هیچ ربطی به مارکس یا مارکسیسم ندارد. برای مارکس، انقلاب پرولتاریا اجتناب‌ناپذیر است. این انقلاب از فرآیند اجتماعی توسعه نیروهای تولیدی می‌آید. پرولتاریا، یک نیروی تولیدی در خود، طبقه‌ای مستقل از ایدئولوژی هر سازمانی، تجسم آگاهی طبقاتی است که از حرکت دیالکتیکی جامعه از یک شکل پایین‌تر به یک شکل بالاتر حاصل می‌شود. حتی اگر انقلاب و آگاهی یک فرآیند متقابل باشند، انقلاب عامل اصلی است. انقلاب، نه ایدئولوژی، عامل تعیین‌کننده است.

آگاهی طبقاتی نیازی به ابراز در قالب حزب ندارد؛ بلکه می‌تواند در اشکال سازمانی دیگر نیز ابراز شود. اگر حزب در یک مقطع تاریخی تجلی آگاهی طبقاتی باشد، این به این معنا نیست که همیشه چنین خواهد بود. واقعیت این است که در بیست سال گذشته، حزب هیچ‌گاه عامل تعیین‌کننده در هیچ وضعیت انقلابی نبوده است، که این یک حقیقت غیرقابل انکار است. شوراهای کمیته‌های عمل، شوراهای کارگران و سربازان، بیان خودجوش کارگران مبارز بودند.

آگاهی طبقاتی انقلابی می‌تواند و در سرمایه‌داری به‌عنوان یک ایدئولوژی ابراز می‌شود. اما این بیشتر از این است؛ بلکه این همچنین با مبارزه مادی کارگران مستقل از ایدئولوژی آن‌ها یکسان است. این

آگاهی از نیازها و مبارزات کارگران در عمل رشد می‌کند، همانطور که فرآیند اقتصادی و تاریخی توسعه می‌یابد. آگاهی طبقاتی جدا از طبقه کارگر در عمل هیچ معنایی ندارد.

شوراها (Soviets) .

در آخرین مرحله از دوره نزول سرمایه‌داری، طبقه حاکم حتی کوچک‌ترین اختلال اقتصادی را نمی‌تواند تحمل کند. موقعیت آن‌ها آن قدر ناپایدار می‌شود که باید کوچک‌ترین حرکت از سوی کارگران را سرکوب کنند. آن‌ها مجبورند با کارگران مانند انقلابیون مبارزه کنند، صرف‌نظر از اینکه ایدئولوژی این کارگران چقدر عقب‌مانده باشد. بدین‌وسیله، آن‌ها کارگران را مجبور می‌کنند که مانند کسانی که برای اهداف انقلابی مبارزه می‌کنند، از خود دفاع کنند. برخلاف میل خود، طبقه حاکم به کارگران سلاح جنگ داخلی را می‌آموزد. سرمایه‌داری نه تنها مقبره‌بانان خود را تولید می‌کند، بلکه به آن‌ها نشان می‌دهد که چگونه می‌توانند علیه سرمایه‌داری به‌طور موفقیت‌آمیز مبارزه کنند.

فاشیسم جنبش کارگری قدیمی را نابود خواهد کرد، اما برای جایگزینی آن باید بوروکراسی جدیدی ایجاد کند. برای حفظ قدرت و تضمین بقای خود، بوروکراسی جدید باید به‌طور مستمر حرکت کارگران را سرکوب کند. بحران دائمی مجبور به ایجاد تروریسم دائمی است که بیانگر بربریت سرمایه‌داری در آخرین مرحله آن است. این ممکن است سازمان‌دهی کارگران را کند کند، اما نمی‌تواند مبارزه طبقاتی را متوقف کند.

سازمان‌های جدید رشد خواهند کرد و از بین خواهند رفت و دوباره سازمان‌های جدیدی به جای آن‌ها رشد خواهند کرد. هیچ‌کدام از

این‌ها دائمی یا به اندازه کافی قوی نخواهند بود که بخش‌های بزرگی از کارگران را کنترل کنند. سازمان‌های بزرگ و متمرکز در وضعیت دیکتاتوری سرمایه‌داری دیگر ممکن نخواهند بود.

با این حال، نیاز سیاسی طبقه حاکم برای ایزوله کردن و متمیزه کردن کارگران تغییر نمی‌دهد. ضرورت اقتصادی جمع شدن کارگران در مقادیر زیاد در کارخانه‌ها، صنایع، مراکز بیکاری، پروژه‌های عمرانی و غیره. جایی که کارگران با منافع مشترک و شرایط مشابه گرد هم می‌آیند، در فرم جدیدی که نمی‌تواند کنترل یا نابود شود، سازماندهی خواهند شد. آن‌ها برای اقدام سازماندهی می‌کنند و از میان خود رهبری را انتخاب می‌کنند. کمیته‌های عمل، تنها رهبری ممکن در شوراهای کارگری، یعنی شوراهای (Soviets) هستند. رهبری کارگران که هیچ‌گاه از کارگران مبارز جدا نمی‌شود و تحت کنترل کارگران قرار دارد، در صورت شکست همانند کارگران شکست‌خورده رنج خواهد برد. شوراهای، یا کمیته‌های کارگری، که سازمان واقعی کارگران در تمام شورش‌های طبقه کارگر بوده‌اند، در بحران دائمی سرمایه‌داری تنها شکل ممکن سازماندهی خواهند بود. سرکوب سرمایه‌داری سازمان و ابزارهای مبارزه را به وجود می‌آورد.

این سازمان‌ها، علی‌رغم ضعف سازمانی‌شان، در صفوف خود انقلابیون واقعی را خواهند داشت. وضوح این سازمان‌ها در اقدامات توده‌ای آینده، بیشتر از پیروی خودکار از رهبران است که جنبش کارگری قدیمی را مشخص می‌کرد. ابتکار عمل کارگران مشخصه این جنبش‌ها خواهد بود. شوراهای تبدیل به عمل طبقه کارگر می‌شوند و با این امر، انقلاب تبدیل به سوال روز خواهد شد. انقلاب، کار پرولتاریا

به عنوان یک طبقه است و این طبقه تنها می‌تواند به بالاتر از همه منافع حزبی و گروهی وارد عمل شود و تنها در این وظیفه می‌تواند با موفقیت در قالب شوراها عمل کند.

نقش حزب.

حزب کمونیست انقلابی ابزاری برای انقلاب است و به همین دلیل باید این هدف را دنبال کند. این حزب هیچ منافع جداگانه‌ای از طبقه کارگر ندارد، بلکه تنها بیان‌گر این واقعیت است که اقلیت‌ها زودتر از توده‌های وسیع‌تر، آگاهانه انقلابی می‌شوند. این حزب از این مزیت تنها در جهت منافع طبقه کارگر استفاده می‌کند. آن به دنبال کسب قدرت برای خود یا هر بوروکراسی دیگری نیست، بلکه برای تقویت قدرت شوراهای کارگری، شوراها (سویت‌ها)، فعالیت می‌کند. هدف آن گرفتن پست‌ها نیست، بلکه قرار دادن قدرت در دست کمیته‌های کارگری است که توسط خود کارگران اداره می‌شوند. این حزب به دنبال رهبری کارگران نیست، بلکه به کارگران می‌گوید که از ابتکار خود استفاده کنند. این حزب یک سازمان تبلیغاتی برای کمونیسم است و از طریق نمونه، نشان می‌دهد که چگونه باید در عمل مبارزه کرد.

حزب کمونیست انقلابی با سایر سازمان‌ها برای جذب اعضا یا کنترل توده‌های کارگری رقابت نمی‌کند. این حزب هیچ‌گونه قدرتی در داخل سرمایه‌داری جستجو نمی‌کند، بنابراین نیازی به پارلمان‌ها یا اتحادیه‌های کارگری ندارد؛ اما با درک ماهیت ارتجاعی این‌ها، باید با تمام سازمان‌هایی که سعی می‌کنند کارگران را از مبارزه واقعی و هدف انقلابی منحرف کنند، مبارزه کند.

چرا که استثمار کارگران در سرمایه‌داری تنها زمانی ممکن است که طبقه سرمایه‌دار کنترل ابزارهای تولید و در نتیجه محصولات را در دست داشته باشد، حزب نه تنها برای انقلاب بلکه برای انتقال این کنترل به دست کارگران مبارزه خواهد کرد. انقلاب پرولتاریایی برای کمونیسم باید سیستم دستمزد را حذف کند، و بنابراین حزب در جهت از بین بردن رابطه دستمزد و سرمایه مبارزه می‌کند. این حزب علیه «کمونیسم دولتی» مبارزه می‌کند و برای کمونیسم واقعی می‌جنگد همان‌طور که علیه دیکتاتوری حزب برای دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می‌کند.

اگرچه هنوز شرایط لازم برای برخورد نهایی میان سرمایه‌داری و کمونیسم در ایالات متحده فراهم نشده است، این مسئله امکان برنامه‌های واقعی انقلابی را رد نمی‌کند. حزب، چون هیچ منافع جداگانه‌ای از طبقه کارگر ندارد، در تمام زمان‌ها در مبارزات آن‌ها برای بقا مشارکت می‌کند و همیشه بر لزوم نهایی انقلاب پرولتاریایی تأکید می‌کند. حزب در مبارزات برای خواسته‌های فوری شرکت می‌کند تا زمانی که خود کارگران به‌طور مستقیم و عملی در این مبارزات درگیر باشند. حزب هیچ کاری برای کارگران انجام نمی‌دهد، چرا که هیچ‌کس نمی‌تواند برای آن‌ها کاری انجام دهد که خودشان نتوانند انجام دهند. حزب در مبارزات بیکاری، اعتصابات و هر فعالیتی که مبارزه طبقاتی را عمیق‌تر و تیزتر کند و ابتکار عمل و مبارزات‌جویی کارگران را توسعه دهد، مشارکت می‌کند. تحت هیچ شرایطی حزب وارد هیچ‌گونه فعالیت پارلمانی نمی‌شود و به‌عنوان واسطه بین سرمایه و کار در حوزه اتحادیه‌ها عمل نمی‌کند. آن تنها به مبارزه و تلاش‌های کارگران

و انقلاب پرولتاریایی علاقه دارد؛ برای تبدیل کردن حرکت کارگری به یک تجارت، این کار را به دشمنانش واگذار می‌کند.

ما، از طبقه کارگر، خود را در بحران مرگبار سرمایه‌داری می‌یابیم، در شرایطی که به طور مداوم بدتر می‌شود، در فقر عمومی و گسترده، تحت حملات طبقه سرمایه‌دار بی‌رحم، تهدید شده از سوی حرکت فاشیسم جهانی، فریب خورده از سوی رهبری ارتجاعی آنچه که به‌طور کاذب «رهبری کارگری» نامیده می‌شود، با سنت‌های از کار افتاده دست‌وپاگیر و مواجه با جنگ‌های طبقاتی متعدد و شدید. در این شرایط، نه تنها باید فرآیند تاریخی را درک کنیم، بلکه باید دشمنان خود را نیز بشناسیم. وظیفه ما، وظیفه تاریخی‌مان، در برابر ما قرار دارد. همان‌طور که بحران جهانی عمیق‌تر می‌شود، وضعیت انقلابی نزدیک می‌شود، که در آن باید مبارزه نهایی علیه بربریت سرمایه‌داری برای دیکتاتوری پرولتاریا و برای تحقق کمونیسم واقعی – اتحادیه تولیدکنندگان آزاد و برابر – انجام شود.

برنامه حزب کارگران متحد آمریکا.

بحران کنونی به‌طور قطعی ثابت می‌کند که سرمایه‌داری از اوج خود عبور کرده و اکنون در مراحل افول قرار دارد. این بحران به‌عنوان یک بحران دائمی ادامه خواهد داشت تا زمانی که نظم سرمایه‌داری برقرار باشد. از این به بعد، سرمایه‌داران تنها می‌توانند موقعیت خود را به‌عنوان طبقه حاکم از طریق فقیرسازی عمومی، مطلق و مداوم طبقه کارگر حفظ کنند. برای اطمینان از این فرآیند فقیرسازی بی‌وقفه، لازم است ساختار سیاسی دموکراتیک کنار گذاشته شود و دیکتاتوری آشکار جای آن را بگیرد. فاشیسم جهانی با طبقه کارگر مواجه است،

مگر اینکه آن‌ها انقلاب پرولتاریایی موفق انجام دهند و دیکتاتوری پرولتاریا را به‌صورت سویت‌ها (شوراها) برقرار کنند.

جنبش کارگری قدیم قادر به انجام این ضرورت نیست؛ آن‌ها هیچ شانسی برای زنده ماندن در برابر حملات طبقه حاکم ندارند. آن‌ها نمی‌توانند وظیفه تاریخی پرولتاریا را انجام دهند. جنبش‌های اصلاح‌طلب، اتحادیه‌ای، بلشویکی و نئو-بلشویکی، حتی برخلاف خواسته‌های خود، در راستای منافع سرمایه‌داری عمل خواهند کرد. آن‌ها باید کنار گذاشته شوند تا جا برای سویت‌های کارگری، سازمان‌های مبارز انقلاب باز شود.

برخلاف سایر احزاب که به‌دلیل نگرانی برای قدرت عددی و نفوذ، به طبقات کشاورزی و بورژوازی کوچک امتیازاتی می‌دهند، حزب کارگران متحد بر این باور است که تنها طبقه انقلابی واقعی در جامعه، پرولتاریا است. ما در مبارزات کارگران برای خواسته‌های فوری، تا زمانی که خود کارگران در این مبارزات درگیر هستند، همراه با آنان مبارزه می‌کنیم و همیشه تأکید می‌کنیم که تنها راه حل نهایی برای طبقه کارگر، انقلاب پرولتاریایی است.

ما مخالف تمام فعالیت‌های پارلمانی و اتحادیه‌ای هستیم، چرا که این فعالیت‌ها در دوران بحران دانی هیچ نتیجه‌ای نمی‌دهند و به‌طور کلی برخلاف منافع طبقه کارگر عمل می‌کنند؛ تنها مبارزه واقعی خود کارگران است که می‌تواند نتایجی به‌دنبال داشته باشد. تنها در دوره فروپاشی سرمایه‌داری است که انقلاب پرولتاریایی از نظر تاریخی ممکن است و تنها شکل سازمانی که می‌تواند در این مرحله زنده بماند

و به‌طور موفق عمل کند، شوراهای کارگری تحت رهبری کمیته‌های اقدام است.

نظریه و عمل ما مارکسیستی است و خود را حرکت واقعی کمونیستی حال و آینده می‌دانیم. ما برای وحدت میان گروه‌هایی مانند خود در کشورهای مختلف دنیا تلاش خواهیم کرد تا یک انقلاب بین‌المللی واقعی بر اساس این برنامه به‌وجود آوریم.